

عدالت قربانی خواهد شد

جهانی شدن، که روزی رویای همزیستی مسالمت آمیز فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بود، حالا دیگر ابزاری خشونت‌بار است در دست کلان سرمایه‌داری است که حوزه فعالیت اقتصادی خود را به فرهنگ، سیاست و حتی زندگی خصوصی افراد نیز توسعه داده‌اند. عدالت، قربانی بزرگ این فرایند کیمیا گرانه خواهد بود. آنچه در پی می‌آید متن سخنرانی خوزه ساراماگو پرتغالی، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۹۸، است در میان شش هزار مبارز آزادیخواه که بدهوت سازمان اتک (Attac) در پاریس گرد هم آمده بودند، متن این سخنرانی در جلسه پایانی کنگره جامعه جهانی در پورتوالگر نیز قرائت شد.

در ابتدا می‌خواهم در چند کلمه، صحنه مهمی از حیات دهقانی را برایتان تصویر کنم که چهارصد سال پیش در روستاهای اطراف فلورانس به وقوع پیوست. اجازه می‌خواهم تا تمام حواس و توجه شما را به این واقعه مهم جلب کنم، زیرا بخلاف معمول، برای گفتن پند اخلاقی از این داستان، نباید در انتظار پایان آن بود، شما بلافاصله به این پند اخلاقی پی خواهید برد.

ساکنان روستا یا در خانه بودند و یا در مزارع خود کار می‌کردند، و خلاصه هر کس مشغول کار خود بود که ناگهان ناقوس کلیسا شروع به نواختن کرد. در آن دوران زهد و تقوی (ماجرا به سده‌ی شانزدهم مربوط می‌شود) ناقوس‌های کلیسا در طول روز چندین بار به صدا درمی‌آمدند، لذا مردم روستا نباید چندان هم شگفت‌زده می‌شدند. اما صدای این ناقوس، طینی اندوهناک داشت و همین امر موجب شگفتی شد؛ زیرا خبری درباره مرگ کسی در روستا منتشر نشده بود. زنان به کوچه‌ها آمدند، کودکان دور هم جمع شدند و مردان کار و مزرعه را رها کردند و اندکی بعد همه آن‌ها در صحن کلیسا گرد هم آمدند و منتظر شدند تا بدانند که برای مرگ چه کسی باید بگریزند. صدای ناقوس برای چندین دقیقه طنین انداز بود، اما سرانجام

متوقف شد.

چند لحظه بعد، در کلیسا باز شد و کشاورزی در آستانه در ایستاد. او مسئول نواختن ناقوس نبود، لذا مردم از او پرسیدند که ناقوس نواز کجاست و چه کسی مرده است. کشاورز پاسخ داد: «ناقوس نواز اینجا نیست، من ناقوس را به صدا درآوردم.» ساکنان روستا پرسیدند: «پس هیچ کس نمرده است؟ کشاورز در جواب گفت: «نه، کسی که صاحب نام و دارای جنبه انسانی باشد، نمرده است؛ من ناقوس مرگ عدالت را به صدا درآوردم؛ زیرا عدالت مرده است.» و اما چه اتفاقی برای کشاورز افتاده بود که چنین می‌کرد؟ ماجرا این بود که حاکم زراندوز آن نواحی (که احتمالاً یک کنت یا یک مارکی بی‌وجدان بوده است) از مدت‌ها پیش، هر از گاهی بر محدوده زمین‌های خود می‌افزود تا جایی که به‌قطعه زمین این کشاورز هم وارد شد: او علیه این ستمگری به دادخواهی برخاست و غرامت مطالبه نمود و سرانجام شکایت به محکمه برد و از قوه عدلیه درخواست حمایت کرد. هیچ یک از اقدام‌ها ثمربخش نبود و حاکم به‌غضب زمین او ادامه داد. کشاورز، ناامید از همه جا، تصمیم گرفت که مرگ عدالت را به سراسر جهان اعلام کند (برای یک روستایی، سراسر جهان یعنی محدوده‌های روستایی که در آن زندگی می‌کند). شاید او فکر می‌کرد که با این نوع ابراز خشم بتواند تمامی ناقوس‌های جهان را به صدا درآورد و در این صورت همه آن‌ها، بدون توجه به‌نژاد، باورها و عادات مردمان اطراف خود، جملگی در رثای عدالت خواهند نواخت و آن قدر ادامه خواهند داد تا عدالت بار دیگر از خاک برخیزد و زنده شود. آری چنین صدایی که می‌تواند منزل به‌منزل، ده به‌ده، شهر به‌شهر و از فراز مرزها عبور کند و پل‌های صوتی بر روی رودخانه‌ها و دریا بسازد، قطعاً خواهد توانست جهان خفته را بیدار کند. من نمی‌دانم که بعداً چه اتفاقی افتاد، نمی‌دانم که آیا مردم به‌کمک کشاورز آمدند و باعقب راندن محدوده‌های اراضی حاکم ستمگر، قطعه زمین او را آزاد کردند و یا اینکه، پس از اعلام مرگ عدالت، سرها به‌زیر افکنده و بادلی گرفته به‌زندگی اندوهناک خود بازگشتند. معلوم است که تاریخ، همیشه، همه چیز را برای ما روایت نمی‌کند.

فکر می‌کنم که همین یک‌بار بوده است که در جایی از این جهان، ناقوسی از جنس برنز، که همواره مرگ انسان‌ها را اعلام می‌کند، در رثای عدالت به‌صدا درآمده باشد. صدای اندوه‌بار کلیسای دهکده نزدیک فلورانس، دیگر هیچ‌گاه به‌گوش نرسیده است، اما هر روز که می‌گذرد، عدالت می‌میرد و می‌میرد. اکنون، در همین لحظه که با شما سخن می‌گویم، در جایی دور یا نزدیک، حتی در جوار خانه ما، کسی عدالت را می‌کشد. هر بار که عدالت می‌میرد، برای کسانی که به آن دلبسته بودند، برای کسانی که از عدالت همان حقی را می‌خواهند که ما از آن انتظار داریم، یعنی عدالت محض و نه هیچ چیز دیگر، انگار که عدل و داد هیچ‌گاه وجود نداشته است.

ما از عدالت سخن می‌گوییم، نه آن عدالتی که لباس تئاتر به تن می‌کند و ما را با جملات بیهوده حقوقی گل‌باران می‌کند، نه آن عدالتی که گول دغل‌کاران را می‌خورد و نه آن عدالتی که یک سوی شمشیرش برنده‌تر از سوی دیگر آن است؛ بلکه عدالتی بی‌ادعا، عدالتی که همدم روزمره انسان باشد، عدالتی که در پیشگاه آن معنای واژه «عدل» دقیقاً معادل «اخلاق» باشد، عدالتی که ضرورت آن برای خوشبختی روح همانند ضرورت غذا برای بقای جسم باشد. این عدالت البته می‌تواند در تمامی موارد ذکر شده در قانون، از سوی دادگاه‌ها اعمال شود، اما مهم این است که عدالت در خون و رنگ جامعه جریان داشته باشد؛ در نظام عدل، حق «وجود» که حق تمامی ابناء بشر است باید به‌عنوان یک اصل اخلاقی تغییرناپذیر رعایت گردد. اما ناقوس‌ها را، خوشبختانه، فقط برای عزاداری به صدا در نمی‌آورند. صدای آن‌ها برای اعلام ساعات روز و شب و فراخواندن مومنین برای جشن یا عبادت نیز طنین‌انداز می‌شد؛ در دوره‌ای نه چندان دور، به‌هنگام بروز بلایای طبیعی، طغیان رودخانه‌ها، آتش‌سوزی‌ها و هر نوع فاجعه‌ای که جامعه را تهدید می‌کرد، زنگ ناقوس‌ها به‌نشانه اعلام خطر به صدا درمی‌آمد. در حال حاضر، نقش اجتماعی ناقوس‌ها به‌انجام فرایض مذهبی محدود می‌شود و اگر کسی اقدام روشنگرانه کشاورز فلورانس را تکرار کند، همانند یک دیوانه با او برخورد خواهد شد و در بدترین حالت ممکن است پای پلیس به‌میان کشیده شود. اکنون، ناقوس‌هایی دیگر، از جنسی متفاوت، به‌دفاع از عدالت پرداخته‌اند و امکان استقرار عدالتی را که همدم بشر باشد گوشزد می‌کنند، عدالتی که شرط ضروری برای سعادت روح است و شگفت‌زده نشوید، از عدالتی که برای تغذیه جسم نیز شرطی لازم و ضروری است. این عدالت زمانی وجود خواهد داشت که دیگر هیچ انسانی از گرسنگی نمیرد، و نیز از تمامی این بیماری‌هایی که برای بعضی‌ها درمان‌پذیرند و برای برخی دیگر علاج‌ناپذیر، این عدالت زمانی وجود خواهد داشت که بیش از نیمی از جمعیت بشری محکوم به‌رنج و عذاب هستی نباشند. ناقوس‌های نوین، که طنین صدای آن‌ها هر بار رساتر از پیش در سراسر جهان پژواک می‌یابد، چیزی نیستند جز جنبش‌های متفاوت و وسیع اجتماعی در راه حاکمیت عدالتی که آحاد انسان‌ها را دربر می‌گیرد و جنبه‌ای اصلاح‌کننده دارد، عدالتی که تمامی انسان‌ها بتوانند آن را از آن خود بدانند، عدالتی که حافظ حقوق و آزادی باشد و به‌هیچ وجه منکران حق و آزادی را در پناه خود قرار ندهد. ما آیین‌نامه اجرایی چنین عدالتی را که برای همگان قابل فهم است در اختیار داریم، این آیین‌نامه از پنجاه سال پیش در متن بیانیه جهانی حقوق بشر مندرج است؛ سنی حق اساسی که اگر به‌طور سیستماتیک مسکوت گذاشته نشوند، حداقل به‌طور مبهم درباره آن‌ها سخن گفته می‌شود. تحقیر و اهانتی که در دوران ما بر این حقوق بنیادین روا می‌شود، بیش از تحقیری است که چهارصد سال پیش بر حق مالکیت و آزادی آن

کشاورز فلورانسى روا شد. من معتقدم که بیانیه جهانی حقوق بشر، بی آن که نیازی به اصلاح حتی یک کلمه در آن باشد، می تواند جایگزین برنامه های تمامی احزاب روی زمین گردد. نگرانی من بیشتر به چپگرایان مربوط می شود که یا از رویارویی با واقعیت های خشن جهان معاصر ناتوانند و یا به آن بی توجهند. این افراد تهدیدات آشکار و ترسناک آینده علیه آرمان عالی انسان ها را نادیده می گیرند. سخن من به احزاب سیاسی به طور کلی، سندیکاهاى هر کشور و جنبش بین المللی سندیکایی نیز مربوط می شود. سندیکاهاى رام و بوروکراتیزه، آگاهانه یا ناآگاهانه، تا حد زیادی مسئول خفتگی جامعه هستند. این خفتگی نیز ناشی از روند فعلی جهانی سازی اقتصادی است. اگر ما به موقع، یعنی هرچه سریع تر، وارد عمل نشویم، حقوق فردی به طور کامل طعمه جهانی سازی اقتصادی خواهد شد. درباره ی دموکراسی چه می توان گفت: همان دموکراسی که اگر آتنی های هزاران سال پیش اکنون زنده بودند، در بستر اجتماعی و سیاسی دوران ما، آن را چنین تعبیر می کردند: حکومت مردم، توسط مردم، برای مردم. از زبان کسانی که حسن نیت آنان به اثبات رسیده و نیز از زبان آنانی که تظاهر به حسن نیت می کنند، شنیده ام که، هرچند وضعیت جامعه بار بخش اعظمی از کوهی زمین حقیقی انکارناپذیر است، اما در چارچوب یک نظام دموکراتیک است که می توانیم شاهد رعایت کامل حقوق بشر باشیم. هیچ چیز قطعی تر از این گفته نیست؛ به شرطی که نظام حکومت و مدیریت جامعه که آن را دموکراسی می نامیم، واقعاً دموکراتیک باشد. اما کدام نظام واقعاً دموکراتیک است؟ آری، ما می توانیم رای بدهیم، ما به عنوان شهروند رای دهنده می توانیم از طریق احزاب، نمایندگان مجلس را انتخاب کنیم، و می دانیم که دولت از دل این انتخاب ها و ترکیب های سیاسی بیرون می آید. اما واقعیت آن است که امکان فعالیت دموکراتیک شهروندان با همین انتخاب آغاز و با آن پایان می یابد. رای دهنده می تواند دولتی را که نمی پسندد، سرنگون کند و دولت دیگری را جایگزین آن سازد، اما رای او تاثیری مشهود بر تنها قدرت واقعی حاکم بر جهان نداشته، ندارد و نخواهد داشت. در نتیجه کشور او و شخص او هیچ بهره ای از این حق رای نمی برند. اشاره من، بی شک به قدرت حاکمه اقتصادی است، به ویژه آن بخش رشدیابنده ای که تحت مدیریت شرکت های چند ملیتی قرار دارد؛ شرکت هایی که استراتژی آنها فقط در توسعه استیلا خلاصه می شود و با آنچه ثروت مشترک نام دارد و آرمان نهایی دموکراسی است هیچ ارتباطی ندارد. همه ما می دانیم که اوضاع چنین است و با این حال، طی یک مکانیسم خودکار گفتاری و فکری که ما را از مشاهده حقیقت عریان حوادث بازمی دارد، به سخن گفتن درباره دموکراسی ادامه می دهیم.